

<p>آفتاب وصل اور اگر زوال آید  چون قلم گسری و بر منشور با طغرائی  طوبی آنکس را که بلند بر سر این ترا  عاشقان را که همایون صحبت آن با هر  عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر  عقل ایریه باشد هر چه او کرد خفیا  حسنت کلی اگر چند از پدر تراش یافت  گاه رعد از هر تیغ تو ز در برق با نیک  برق با جود تو گو یا ابر را گوید مبار  تا که از لفظ سمو باشد سمار اشتقاق  اشتقاق و اشعاب بمن در اندر جهان  گر نوزده در روشنی شمع تراست  گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت</p>	<p>هست و دیدار خداوند آفتاب نزال  شاخ طوبی بود نقش مانی اتصال  شاخ طوبی در یمن و نقش مانی شمال  خوشتر است از عمر قبال و صحت عتبات  خدمت والا ایریه عادل مالک رقاب  فضل را سرباه باشد هر چه او کرد خفیا  حکمت کلی بنفس خوشتر کردن کتاب  گاه برق از هر جود تو بخند در سحاب  رعد با تیغ تو گو یا برق را گوید مبار  تا که از بحر نرج باشد جزا اشعاب  از یمن و از سارت ما و ما لوم حساب  این گاهش و این سوز من از هر چرا  ورماه توئی مرا چرا باید کاست</p>
<p>مجدالدین همکار فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همکار نوگر را گویند و معنی ترکیبی آن هم  و پیوند دهنده چیزها صاحب فرنگ رشیدی گوید مجد همکار نوگر بود مؤلف گوید نوگر یونان  ولدیت کسی ساقاۀ ندارد که بنجایم منزه اهل حرفه را یاد میگردد مجدالدین معاصر شیخ سعدی  است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در زندگونی و انجمن آرازی ممتاز است  اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبی هم رسانند و خطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید  شبی از مجلس اتابک خصیت گرفت اتابک شععی که گلن زرین داشت همراه کرد صبح فراش زد لیکن  کفاحضا نمود مجراین فطوره نظر کرد بالکن پیش اتابک فرستاد</p>	
<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو  حکایت شب دوشین و شمع آمد باو  ندوشانی او شد چون بزم کج</p>	<p>چراغ سعه خورشید را در برین  که کرد همزه این تیره را شی شاه زمین  سرای نمده که بد تیره چون بدین</p>

و در کتب معتبره

<p>همیگه اردو میرز د شنگ بر دین      که خوش بود رخ زینا شمع در گلشن      ز خانه که ز شنگ اندر بود دایان      شکست هواست شد از غایت غدا      خانکه میل جواهر بود سووی تمدن      ولیک باز سووی طشت خانه تا لگرن</p>	<p>گنون ز حسرت آن بار که باقی باد      هوای گلشن دیدار شاه میطلبید      لکن نفیاست جوهر نمود کرد ابا      چو جنبش خویش ندید ز جفت بود جدا      ز من معاودت طشت خانه میطلبید      بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله</p>
<p>انامیک آن لکن را با لکن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت      دستم را دم به متواضع برت فرستادم به دیگری مثلش ار چه کم باشد به با یکی دیگر ت فرستادم      بعد فوت انامیک جانب بردت و از اسخار و باصفهان آورد و بتقریب خواجه بها و الدین      صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایه اعتبار اندوخت و چون خواجه      بها و الدین در سنه ثمان و سبعین و ستامه در گذشت مرثیه دگلدازی تنظیم آورد که مطلعش اینست</p>	
<p>الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد بهمان      و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستامه در مغرب خاک فرودت روز      در انجمن خواجه بها و الدین از سرعت قلم سخن گشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه ادریک روز      تو انم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد می در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر      ظهران این قطعه نوشت نمود قطعه</p>	
<p>بهار ملت بودین خواجه سپهر غلام      بست خویش که فرمان ده است بر      کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام      شب دو شنبه و فرخنده سلخ ماه پیام</p>	<p>بحکم قاطع دستور و خواجه اسلام      کمینه چاکر محکوم منیع فرمان      بچند ساعت روزی کم از دو روز      بسال شصده شصت و نه از حساب</p>
<p>خواجه سه هزار و نیا جانزه داد همگه تبار نفس چاک بر این دل رفو میسازد</p>	
<p>به تیغ فخر دل خسته را مسخر کرد      نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد</p>	<p>در چه چایم کنم عشق بار لاشکر کرد      در گویا سطر زلف عنبر افشانش</p>

<p>بیاورد او را آتش هوای کس ز بجز آینه خساره دم سردم بر سخت خون مراد بدمانه جانان ز هر چه کرد دل من مرا املات خاست سپه کشی که بیک حملیه بسپاره ز تیغ اوست عجز را همان کجانشها همای مودتش سایه آبخان افکند جهان ز راسی تو آینه بامین یافت ز بهر بندگیت و هر در دیار ختن بنحایت تف خشم تو نطفه ز را ز صل بهند و فخر کرد از آن یزد متاع مهر ترا مشتری خرید جان جهان پناها شرحی ز حال من بشنو بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم حوالتی زمانه مکن زده که خویش مرا بسایه خود در پناه ده که خدا بخشایم شیخ ببدل برین بچاره بدل</p>	<p>وله که طعنه خاک ره او بر آب کوش کرد صفای آینه طبع را مگر کرد منو شد شیفته سردل مرانده دلبر کرد جز آنکه محبت شمع با صدف کرد همان کند که علی با حصار خلیج کرد که در دیار عرب ذو الفقار چید کرد که باز دایگی سحر کبوتر کرد اگر چه آینه در ابتدا سکنه کرد بوقت مولد اطفال ماده راز کرد عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد بنام او فلک مفتین مفت کرد ببین سحبت تورش نام سعدا کرد که نظم حال مراجع سفله ابر کرد که آفتاب بتاثر خاک راز کرد که خود زمانه حوالت مرا با بن کرد نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد که چون خرمایه شد در گل چمن با</p>
---	--

درین بین ناظم تو اضع را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند بزرگوار  
تو سعدی جو خرد بگل در ماندی دولت نه سوخت که بجان با من وارد  
میر جاج از سادات خایه است در قصاید میر جاج و در غزل اشخی تخلص نمود و بندتقاب از  
حیره لیب طلعان معانی میگوید ملا قاطعی بنویسید که در مجلس مولوی جامی تعریف قصید گوی و  
ذکور شد جمع گفتند میر طرز غزل کم وزین مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده  
بیر سواد میسای غزلها را چنانچه باید قیام نمود ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

میر جاج

مناسب آن است که پادشاه گفته جانزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق  
 زه سرخ و سپید و پانچ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی منوبسید به قبول نکرد و علیقلینجان و اعشای  
 میکار که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جمله این در تذکره خود آوردن از منظومات او است  
 و لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا همان طفلی	مجنون تو صد هزار لیلی
رسیده به غم آه جانگداز آید	چو آتش که کشید دمی و باز آید

و در حواله ای

همچو لاری از تلامذع علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندان است در سلک شعرا سلطان یعقوب  
 انتظام داشت و تارمان شاه طهماسب ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حسین بکون  
 یافت و بعد معاودت ازین سفر بکرت اثر ششوی فتوح البحرین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته  
 بعضی سنانید و صد هزار سکندهی صلح گرفت و اورا شرحی است بر قصید تائبه شیخ ابن فارس مصر  
 و فقیر مولف در زمین همین تائبه قصیده مختصه دارد این بیت از آن است **و لولا العیون**  
**المعویات المہجج** + لما عرفت نار العوام فرقت + بکین مدی الامام ایضا صیابته و من ذلت بحاج  
 اسلم ناذت انت و د شاه المحی میثون حوله بانفاست الینا بالعیون و مرت + از انتقال  
 محبت

بهر تو ام کشند و تو آهی نسکنی	ای سنگدل چاه نگاهی میکنی
از برای تو بهر کس که شد مخ سخر	تو با و بار شدی و شنیدش مانند بن
چون من از رشک نیرم که جوایم تو	پرسی اول ز من سوخته حال و گران

محدث کاشی شاد عالی مقام و در خیال سخن سخنجان خلی صبا احتشام است ششوی مختصری در مدح عبد  
 خاتمانان که تلمذ عرض حال شخصی از کاشان هندوستان فرستاد خاتمانان التماس اوراق قبول  
 داشته سفارشی را بمطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرامی عباسی گوید مولانا محترم  
 قصیده غرادر مدح شاه طهماسب و قصیده دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان  
 باصفهان فرستاده بوسیده پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من را ضعیفم که شعر از زبان  
 مدح من آید اولی است که قصاید در مدح اسماء اعلیٰ رضی الله عنهم گویند و صدر آن اول از مدح

و در حواله ای

مقدمه حضرت و بعد از آن از ما توقع نمایند چون این خبر بولانا رسید تکیب بند مرثیه سید شهید ارضی القدر  
 عنده گفته و ستاده و بجائزه لائقه کامیاب گردید اگر چه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر اشکر و سیاه  
 اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسبتا فائده بر زبان قلمی آید  
 ذمهی در کتاب العرفی احوال من غیر میگوید بعبارت عسلی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر  
 حسین رضی الله عنه کرد معزالدود علی است روز عاشورا سنه اثنین و خمین و ثلثا ثانی اهل بغداد را  
 بر آن دشت که نوحه د ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرد و فرمود تا دو کالین را ساخته کردند و بازار مارا  
 سیاه پوش ساختند و طبایخان را از طنج اطعمه باز داشتند و زنان روانف از خانها بر آیدند  
 و موپریشان و طبایخ بر روزمان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود  
 وفات محشم در سنه هزارم نوشته و والد و اغستانی مینویسد که لفظ در محشم و محشم در تاریخ  
 رحلت اوست و درین ماه چهار عدد از هزار کم است چندیت از دیوان محشم حدیث در سخا جلوه داده میشود

<p>بعد اندیشه افکنده امشب آن بن رویه          عنانش محشم امروز میگرم کما شاکر          ز آه ما بکمانی قناده بود مشب          زبان شکوه بکشایم اگر بر خنجر جوت          باد باد آنکه در می درت میرفتم          من خود ایشوخ گدنگارم مستوجب قهر          حسن لیلی جلوه گرد چشم مجنون بود          ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است          بصیت حسن اول دل بر دو آنکه نماید          دیدم آن حال و تغافل ز دم آمم ز جانت          تو که داغ تیره روی نشمرده چه دانی          چو ممکن نیست آن مه پاسبان محشم سازد          تو ای طیب ازین گزتر گذر قدری</p>	<p>در آثار نگاه تیز تیز آن لب گزند بنهار          که چون بر باد شاهی او خواهی منیر          که مینمود پیای بهمنشین مارا          ملامت از زبان خنجر جلا دکن مارا          محشم پیش سگان تو ضمان بود مرا          با من امروز مدارای تو بی خبری          ظن مردم اینکه لیلی حیره زیبا شد          ز رنگدار تو بر دل غبار بسیار است          چو صیاد که صید افکنده بر و آن کلمه          نتوانست که تعظیم سایه بی نمکند          شب تا محشم را که سزاره بشمارد          بگو ششم تا سنگ دنیا که محشم سازد          بر آن مرثیه که کارش ز چاره میگردد</p>
---	---

<p>هند انهم حصار پشت از من سایه حیرت      دلالت نشت شب بجز و بار از سفر آمد      بغرم قفس چون در جنبش آید قد خیلش      ایشمع تبان تاکی برگردت گرم      بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم      چو در خلوت روم سوشی پی در پی روزگارم      و اما نسی بر زده بر ملاک من      زر غم من نوعی مدعی را کامت میخسته      نداشت را خاست دل بر دین شکسته      بر غم من تو با اغیار صبح و شام میگرددی      لشکر حسن است نگاهی که تو داری</p>	<p>سهی سر وی که دارد عالمی در بنا خود      ز خواب غم کشادیده آفتاب بر آمد      مانند زلف غیر از تخلف نخل مالیش      بروانه خویشم کن تا گرد سر تو گرم      سنگ کوبت بغغان آمد در سوا گشتم      زبان عرض حاجت بند دار تعظیم بسیارم      اول ملاک بر زدن دامنست شوم      که میخواهد با خلاص از خدای من بیاورد      دل بردنی باین رنگ کار است بسته      اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام میگرددی      ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری</p>
---	---

مختصر این غزل مسلسل حقیقت است

<p>دلادیک برانی کابردی غیرم زبری      من از غیرت نشستم در پس انوسی صبر اما      نخواهم بر در آن جنگجو بگذارم یکدم      تو چون سنگ پاس میداری و من سوارم      و مادام میروی حالی که آسختیخ مبارد</p>	<p>بان کویم برین جا کذلت بر سرم زبری      تو از بی غیرتی زان درینخواهی بر خیز      که ترسم هر صلح اینجا سفید را بر انگیز      که ناگاه فرطی با بی و در درماش او زبری      همانا نشنه آنی که خون مختصر زبری</p>
---	--

از محال صراحت بعد میدهد خزان

<p>ز نیست انگیز هوایی که ز محروم باغ      در جنبش نیست میسر گر ارد سیاهی      نیندیشد ز خون مردم آن مرگان بگراندیم</p>	<p>کرده بیرون نیز کاشکر روشن بکتک      از راج چمن شوکت مولی ملک      که روح مویشکاف اندر کف شاهان زد</p>
--	--

مؤلف گوید سه آزاد مازنگ تعلق پرین ایم + چون بوسی گل ز خانه پر زرد میدان ایم +  
 چون مطلعی که ذکر تخلص در گویند + انجام راز جبهه آغاز دیدن ایم + فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع مختشم نیز مصداق  
مضمون مذکور است مطلع

مختشم چون عمر صرف خدمت و بی سبکی | یاد شاهی گزیندوی این زمان کی سبکی

مایلی از روز و زمان نیز فارس است سیل طبع از زمانی است و تخم معنی در سر زمین سخن میکاوت کرد  
شاه پهلای ماضی صفوی میرزا احمد تصدی خالصات فارس است بیداد دراز کرد مایلی با طایفه  
رعایا بدگاه شاهی آمد و قصیده اظهار تشکر کرده و معنی غریب کاغذین جامه پوشانید از نظر شاه  
گذراند شاه سی تومان صدقه تصدیق از میرزا احمد ماند و زریکه دیوانیان در محاسبه بر آوردند مشهور است  
این دو بیت از ان قصیده است

امی کار جهانی شمع از جور تو شکل | مشکل که رو و نقش ستم با تو ازل  
لرز ز جهانی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستمدین عاجز و دم سمل

مخفی نماید که سمل مذبح و مقبول شمشیر را روند و معنی ذبح نیز این چنانچه در شعر مایلی افتاده صواب است  
قاطع گوید وجه تشبیه اش است که ذوق ذبح کردن بسم الله میگویند مولف گوید بسم الله که محفل ذبح  
است از ان مذبح با ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا  
کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمه خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوله  
نامند و این در اصطلاح لغویان نعت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در فیه اللغة برای نعت  
یابی مستقل عقده کرده در بنیقام زبان قلم مشتی گوهری افشاند و فاین چند بعضی مؤمنان بسیار  
مولانا ظهوری شیرازی گوید عشق صیقل گر آینه ادراک کنیم تیره گردید دل از رنگ سوس  
پاک کنیم کلر گردد آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گرد کار و گریس الحاق کلمه  
گرد آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افاده معنی فاعلیت  
لند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسبان صیقل را منبوی صقل  
حاصل مصدق شده کلر گر الحاق کرده اند نهاد انوری صیقل معنی صانع درست استعمال میکنند و  
میگویند باد با آب شمران کند اند بستان که کند بارخ آینه بسویان صقل شمشیرین سحرورین  
نمروض خورد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید بساقی لری اگر کند جلوه جور و زورش

و کمالی شیرازی

در مقام بیان قلم مشتی گوهری افشاند و فاین چند بعضی مؤمنان بسیار

بگیرم شراب طهوره کلمه که اسم فاعل الحاق کرده چون بنا و صاحب بان است و نمیتواند و ازین قبیل است  
لفظ منی گری که برآید در این است و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محشم کاشی است  
ازیکه در شوق جنون رسوا شدم پیرانه سر به خندید برین لفظان طفلان مکتب خانه هم که یعنی جوهر  
لفظ مکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا و بر می کنند  
و گویند مصدر می است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی است مرار میکرده  
پر میز کردن اولی تر که گفته اند پیر نیز به شود و بخور یعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کلمه تر  
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل معنی اسم فاعل و صفت مشبه هم می آید در منصوبت الحاق کلمه تر  
صحت است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه شیریازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی  
تصرفاتی فاحش کرده اند که سبب است یاد کردن استادان سند شده مثل لفظ منابالف که اصل  
لفظ تمنی است بیار تختانی و تماشا که تماشای است مصدر باب تفاعل و معنی تماشای سیرت مشتق  
از منشی معنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم طریقه تغیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از  
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سبب این افتح و لام مکسور را سکون آید و از استعمال کرده و باز  
جمع میکنند مسلمانان میگویند انوری میگوید اسمی مسلمانان فغان از دور جرح چینی که  
چنانچه حور را که جمع عربی حور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید که حور  
همیشه را دوزخ بود اعرف و کافر که صیغه اسم فاعل است غنچ فاعل استعمال میکنند شیخ اوج الدین  
حامد کرمانی فرماید سهیل است مرار بر سر خنجر بودن برپای مراد دست بیرون و تو آمد  
که کاف که را کبشی غنچه چو تونی رو است کافر بودن و جهان چنین بنحاط میرسد که چون  
اصل اسلام ولایت رافتح کردند و عرب محسم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت  
نمیدانستند هر چه بر زبان ایشان گذشت با قماز و گاه باشد که فارسیان لفظ عربی در فارسی  
کنند و بتقریب از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان سهاره و افعال فارسی بر آورده اند  
حافظ شیرازی فرماید دل که آینه شاهی است عبارتی آورد از خدا می طلبم صحبت روشن رانی  
و همچنین لفظ فهم و نقص این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا ضرر میدهند میگویند و فارسیان بعضی الفاظ  
فارسی را تصحیف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون حرف اسم مفعول از باب تفعیل موجی صفتی

۱۰ مزلن چون شود دلبر بشود برید عاشق به خط مشکین او خاصیت بال بهادارد و تشنه زلف هم استعمال  
 کنند نظیری نیشاپوری گوید ۱۰ بجز یک نسبی خاطر آشفته میگردد و بخود درانی سر زلفین دلداریست پند  
 و شایق اسم فاعل فعل لازم گذشته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی خربین اصفهانی گوید ۱۰  
 از آنجذاب ذاتی درشت روی عالم با آفتاب تابان هر ذره است شایق به حال آنکه شایق اسم  
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق و هوس است و این  
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق و اشتیاق است  
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر ایجابی سبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت  
 دین و دهنه واقع شده هیچ نمیتوان گفت محترم کاشی گوید ۱۰ باطل السحر و روزمانم گردد و  
 که نگردد از آن چشم فوسناز مرا و عربان مسوکه را نقشه بدال استعمال کنند و همچنین معانی آن  
 مبیضه را نقشه یضاد از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید ۱۰ بود لوان من مسود مقله  
 هذا المدا و من مبیضها الورق و فارسیان مسوده بنشدید و او استعمال کنند از باب تفعیل کلمه گوید  
 تبویب نامر نمیشود از گفته که بجز ۱۰ بگفت مسوده زلف یار میخواستیم و لفظ کسا و را که مصدر است یا  
 الحاق کنند کلمه گوید ۱۰ کم خرد بر می رایی ما هنر باشد نه عیب ۱۰ کی توان بهر کس آدمی طعنه بگویند  
 در فارسی باینکه که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زریر می و کامر  
 پس این یار او کسا که مصدر است آوردن متاع را کسا ساختن است و کمال آن که مصدر است  
 یا و تا مصدری الحاق کنند مصدری گوید ۱۰ اگر مانند خسارت گلی در بوستانستی ۱۰ زمین را از  
 کمالیت شرف بر آسمانستی ۱۰ و همچنین این را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و اینست  
 سازند نظیر نیشاپوری گوید ۱۰ ظهور حسن تو امنیتی بدوران او ۱۰ که بادش ز رعیت نمی ستاند  
 باج ۱۰ و ظهوری ترشیزی گوید ۱۰ ظهوری این سخن باور ندارد ۱۰ که در ملک خطر امنیتی نیست ۱۰  
 و نیز امر را معنی مامون استعمال کنند نیز اصحاب گوید ۱۰ عشق سازد ز موس باکی دل آدم را  
 و زو چون شهنه شود امر کند عالم را ۱۰ و ظاهر ای و تا مصدر است ۱۰ امر معنی مامون الحاق کرده بجای  
 مامونیت تلفظ کنند چرا که در عکس بار شد و تا زانیت ۱۰ بقیه معنی مصدری در آخر صفات  
 آید در آخر مصدر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و نسبت در کلام عرب نیز آمده و عبادت

متومی در منتخب اللغات مینویسد اینست با لفتح و تشدید یا اینی ظا اینک میر غور کرده بر شهرت اکتفا نمود  
در قاموس و امثال آن اینست نیست و تسلی را بمعنی استیصال گفته اند نیز اصحاب گوید  
بازند که نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه با این نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را به وز کام را بمعنی  
مز کوم آزند میر سخو کاشی گوید سحر بومی گمانت بلبلان کام شدند به جواز نسیم است غنچه نقاب  
شگفت به و عذار بالکنه معنی خط هر دو جانب خسارت است و آنرا بمعنی خسار استعمال کنند حافظ گوید  
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فتنه تو ازین چه سود دار که نمیکنی مدارا به و میر عبد الرشید توف  
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم خسارت ظاهر است بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن اینست  
و گاهی جمع عذر را که محتاج جمع نیست جمع اجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی  
در صفحه العواقب خطاب با نقاب میکند ای رنگا میر این کهر نامه و سی از تو گذار شصت  
و نظیری گوید نیست گردیوانه جامی بچشم بصیرت که عجبای نامی دوران یور اخاترم  
ایضا نظیر گوید غمزه در تاخت خوش کزین نابل که گردد سرای نامی به زبان تری  
میرزا صاحب گوید هر چند صاحب بیروم سامان نو میدی کنم زلفش بدستم میدهد سرش  
اما لها به و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سخو کاشی در مدح خان عظم کوک  
اکبر بادشاه گوید آن باذل باذل نسب آنرا دین الراء به آن کوکب اعظم لقب آن خان النجان  
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که بوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس  
بالتحریر طوف من الجنون و هو هوس کعظم و ظاهراست که بوس در فارسی مرادف هوس است نه بمعنی  
جنون و هو ارا نوعی از جنون قرار داده بوسکن لفظ عربی گفته صریح تکلف است و آدم  
را بمعنی فوس ازین آدم استعمال گفته نیز اصحاب گوید عشق سازد ز بوس پاک دل آدم را  
دزد چون شخمه شود امر بکنده عالم را و شیخ سعدی قدر را بس شب قدر استعمال میکند و میگوید  
دل زین کود و نونت ده بشارت به که دشمن قدر بود امر ز روز روز  
شکریه تخلص نواجده حسین مروی است در تعلیقات شاگرد مولانا عصام و در شیرعیات تلخیص  
ابن حجر مفتی خرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه لغز داشت بهند آمد در سلک امرای یونی  
و اکسب بسلک گردید شیخ عبدالقادر بداد و در منتخب التواریخ مینویسد که خواججه حسین تولد شاهزاده

شکریه

سایم خلف ابرو شاه قصید گفت که از هر مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صدایف مطلع قصید این است مطلع

بند احمد ز بی جاہ و جلال شہر بار  
گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار  
و شیخ یعقوب حیرنی کشمیری نیز قصید همین اسلوب گفت اما چه سود که صد را دیگری ربود و ملاک سرندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بدوانی است بنویسد که دو لک تنگه کرده هزار روپیه اکسیر باشد بانعام خواجه حسین مرخصت نمودند مولف گوید از اینجا در پاشا شد که مراد از تنگه همین حضرت پول من باشد که بالفعل در زمان تاریخ است بگروپیه نسبت تنگه می ارزو با بن حساب دو لک تنگه کرده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از بادشاه حضرت وطن حاصل کرده چون بجابل رسید دست اجل استین اورا کشید جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

باز دست خویش کن طره شکن با	شانه زلف شب بساز پنجه آفتاب
منوره مروی بخواب در بوده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثبات اینمضمون خوبتر بسته میگردد خواب دیدیم که آئینه معارض متوجه شد  
سیند صورت این واقعه حیران مارا  
ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک از مہ بلاغت و ولایت ایران سر بپوشید  
و از سلاطین و کنجفصوص ابرام عادت شاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید  
در سنه هزار و سبت و چهار با ملک فوت شد و ملاحظه می کنی سیال بعد از او و کلمه قطعه تاریخ و  
وفات ملک گفته که ماده تاریخ زمین مصرع است غ بگفتا او سر اهل سخن بود که این تاریخ  
ارز وایت ناظم تبریزی بگوید و زیاده دارد و در صورت ملک و ظهوری مرد و در یک سال  
انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرامی عباسی گوید مولانا ملک قمی با اتفاق مولانا ظهور  
ترشیری کتاب نورس اگر نه هزار بیت است بنام عادت شاه تمام کرده نه هزار همون بالمناصفه  
صدی یافتند و خان آرزو بنویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند  
و یک شتر بار از عادت شاه گرفتند و بی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنات ای

کتاب تاریخ

شهنشاه دکن به معذورم دارگر گفتیم مخزن به سپید که هر یک ششزر گریم به خون و بهر است  
 بدو گران به محمد عارف بقالی در مجمع الفتنای بنویسد در بنگا مسکه سیاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه  
 در شهر سنه ثلث و الف برگرد حسار احمد نگر شسته بودند مولانا ملک بیرون بر آمدن لشکر ایشان  
 بوسی شاهزاده شاه پدید و نواب سید الارعد الرحیم خاننجانان مشرف مشرف قضایه بخوار در مع  
 بر یک در شش نظم کشین گذرانند و مسلما گرفت و بهر چند تکلیف ملازم پیشگی بودند اقبال نکرد  
 انتهی ملک طیفور استبدانی متمخلص ملک می است و این شعر از دست خود بچکان است ملک تیغ  
 ستم ستمم که بی آخر بدرخانه قاتل برود به مردم باومی گفتند که این بیت از ملک می است  
 ما که آنوقت بعزیت بند آمدیم بود ملک طیفور از بی اوروان شده در حدود دلار اورا در وقت  
 و اثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک می جوهر از خزانه ماطقه بر می آورد

دل و دین بر دمی صد عربی بر پا کردی  
 سرم فدای سوار می که گاه عرض نیاز  
 او هلاک من خوش و من بیغای عباد  
 ز خون خویش بر آن قطره دیدم غیرت  
 غرض این بود که از ذوق سیرم ورنه  
 خاریم در برابر آتش شسته ایم  
 تا چند شرم سوز زبان برده و بر انداز  
 ندارم قوت رفتن بکوش سخت آنم که  
 تو از من چند بلزی بر سر آخوزان  
 دوشینه می بودی دام زبلا می  
 باندک سوزشی بر دانه زلفان گرفتار

ایچ فز کند آنچه تو با ما کردی  
 عنان کشیم رود تا سخن تمام کنم  
 قاعه و فانگر یار حیان و من جنین  
 که گاه قتل بدان قاتل افتاده است  
 این ستمدین سزاوار پیامی تو بود  
 ما را اگر رسد مددی از صبار سد  
 تا هر دو جهان را بفر و شرم بگامی  
 که گوید ناتوانی داشتیم اورا چشم آمد  
 که چون پیدا شوی از دور من از تو بگو  
 از دین یک روزه ما خوش اثری است  
 و فامی شمع را نازم که بسود سر باش

مسیح کیم کنا می کاشی رکن بر کین فن فصاحت و نبض شناس کملک بلاغت است مضامین این مفرح  
 یاران و معاندین او صحیح بباران سبد رحال مبعده است شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار  
 بود شاه مکر خاندان او بدولت قدم نمود از فلک گذرانده حساد مزاج شاه را از دوشخت ساختند

علیم از بی السفالی شاه ولایت را خیر باد گفته راه بند گرفت و در نیمه ایله گوید

کز فلک یک صبح دم بامین گران باشد  
شام برین سردم چون آفتاب کسوت

در عهد کس و وارو بند شد و طغی از جموت برست و در عهد جهانگس که ذخیره اندوز رفاه و بارگاه  
مخزن بادشاه بود و سپهرین عهد متوجه ال آباد گردید و خست که با قامت آن ملین طبعه رود از آنجا  
سند سفر جانب حیدرآباد و کن جلوی ز ساخت میر محمد مومن استرآباد می و کمال سلطنت مختص  
قطب شاه بدین حکیم شریف آورد حکیم رسم تو اضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر میر شیشه  
شاه آرزوگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را بلیت بیچاره  
کشید در آنجا هم ناسازی زماه پیش آمد بالضرور در اردو می جهانگیری معاودت نمود و ملازمت  
جهانجهان برگزید چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرمازدانی برآمد حکیم قطعه تاریخی املا کرده به عرض  
رسانید و بانعام دو آزرده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطع است

بادشاه زمانه شاه جهان  
بسلطان جلوس افستتم  
خویم و شاد و کامران باشد  
در حجابان باد تا جهان باشد

در سنه احس که در بعین و الف بنا بر کبر سن در گاه خلافت التماس خصیت مشهور مقدس در بارگاه  
وقت خصیت پنجاه روز خلعت عنایت کرد ادب الله این شعر زیارت حرمین شریفین کرد سپس رو  
بمشهد مقدس آورده زیارت روضه رضویه بقدیم رساند و کشتش رشته حب الوطن جانب  
کاشان شافت و حب که وقفه نموده بار اوده آستان شاه صفی صفوی بگرامی صفهان شد و رد می  
التفات از شاه نیافته بشیر از رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امیناسی فزونشی مؤلف  
شاهجهان را بر مبطر از ذکر حکیم رکناب عراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و  
چون در سلک مدحت سرایان این دو دمان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی محبت  
بانعامی یاد و شاد میفرماید و فالتش در کاشان سنه ست و تین و الف رو نمود سجانی معامی ازین طبع  
تاریخ یافت سه رفت بسوی فلک باز مسجد دوم ۱۰ اشعارش قریب بصد هزار است در وقت  
تحریر این صحیفه دیوان غزل مختص از دوران هم از زینف دال ناخریدت آمد و مختم گردید که شعار  
اوسوی آنچه در تذکره حاجی حاضر الوقت ثبت است چید و درین سوا و ابرادید میسرا حیا سخن بسکند

در شب تاریک عالم شخص ما مدام بود  
 راست گویم حرم آن چشم منال است  
 کشته شد دل در میان اتفاق این چشم  
 زبانه است که نقدی که بست و بگفت  
 که سفیدی در خط مشکین بار آمد چشم  
 بر روانه صفت اول شب از ملاکم  
 گزار تمام همان بگذری ز نیمه گذر  
 ز سیم آنکه در آنی تو در دل تماش  
 علیکم چو بینی با خروش و ناله می آیم  
 آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم  
 کنم ناله که زلفت سر بر آرد  
 چندین خواننده است هر صبا سواد می بین  
 بتقریبی بیاد او دهد نام مسجاری  
 پیش گسکه شکوه برم از جاسی تو  
 ز داغ عذبت خوشدل شیم بر ستم تو  
 ای دل سکار آخر غمگسار من تویی  
 در زخم عاشقان چو بریم ز سینه آه

گر گشتی ما را آن ز نقص ما نبود  
 که بیامی عاشقان خاری درین صحرا خلیه  
 که ز نفاق آن دو کفران کیش دارا گشته  
 ز احتیاط بدست دگر نباید داد  
 بیشتر دارد بهایم که شود عنبر سپید  
 چون شمع مرادم بسج گاه مینداز  
 شمع شهر صفهان زنده برود انداز  
 در آینه نغمه رو بر آبی دیدن خویش  
 که رود نغمه در برگشته از بیگانه می آیم  
 در منزل این دو مشتاق نیکو هم رسیدیم  
 بلبل من مار را خنک یار گزستم  
 که گرد لب تویی آخوند دل مانده دین  
 در مصیبت توان کرد سر عمار گردین  
 او سوز جانب تو شود چون جدای تو  
 چو لاله گردی داغ خانه زادمه  
 هم چراغ خانه شمع مراد من تویی  
 چون منرمی که دو دو کند دورم فلکند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعدالدین مخلص سجاسی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا یاد درید  
 نقل کرده الحال در دیوان سجاسی کاشی با سایر غزل منظر در آمد  
 ما هر شیخ محمد علی اکبر آبادی از ما بران فن و سا حران سخن است شیر خان در مرآت انجیا نوشته که شیخ  
 محمد علی در اصل بند و پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان چل می  
 که از اهل ایران بوده است نوزاد او همون با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر مرزاسی مذکور  
 بر واقعه و تلوح ناصیه اش رقم استعداد خواندن بدطاعت اهل خاطرش از دین آبا گویند او شرف

و در دیوان اکبر آبادی

اسلام مشرف شده چون لاولد بود او را بقباسی خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت  
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه  
محمد زمان میگوید

<p>خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مغز مرا چون پسر خواندگی داشت و وصلی بسیرت محبت سال و فاقش طلب کرد خرد از سر و</p>	<p>آنکه لقب جلالتش بود بر خاص عالم آن سبب غیر تم گشت میان انام وقف مندر کرده بود مهر و محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزیدم مقام</p>
--	---

ما هر در آغاز حال معتمد و امین دولت دار اشکوح بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند  
در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرار شاه جهانی و هم از امرار عالمگیری بود و در سزا حد  
و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسیرت و با همت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت  
مذکور شد و دیگر امرار عصر مرطوب بود اسخام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بسایه والامدی ویشی  
رساند و تا دم و اسپین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سه شع و ثمانین و الف و امران خازار  
هستی بر چید سرخوش در کلمات اشعرا مینویسد ما هر مثنوی در مدح جهان اگر ایگم دختر شاه جهان گفته بهر  
والد غایت خان آشنا مخلص فرستاد ایگم بعد مطالعه این بیت بسیار مخطوط شد  
بذات او صفات کردگار است که خود پنهان و فیض آشکار است

پانصد روپیه عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعت خان عالی مثنوی شازده بیت و تاریخ  
عمارت زیب النساء ایگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید و در آن مثنوی بیت مذکور هم هست تو ارد قناده  
شده دیوان ما هر حاضر است مثنوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید  
بغت نبوی و در مدح امرار وقت مثل سعدی خان وزیر شاه جهان و دانشمند خان و همت خان  
حکیم و او و تفریحان نظم آورده مضامین خرج با تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این پنج  
مطلع و نعت نبوی گوید

<p>آنکه نمود حسن او معجزه خاص عالم را بود در صورت و معنی عزیز بی بی را</p>	<p>کرد شبیه تیرخ شکل تمام را که حسن مجزش بر کرد محرم عالم آرا را</p>
--	--

درین گلشن خدایی سایه کردن بر درخت  
 چه سان کس کم کند ره ساحل بحر بیست  
 مقرب چون چهار اند از ملائک تعالی  
 و عشق خوبروگ نباشد فراغ ما  
 بسکه دایم بخطا باشد مدار کار ما  
 چون کبوتر پامی قاصد پروان آرزو  
 دل چشم و زبان رسان با هر یکی باشد  
 نهند گرم روان گر راه او مارا  
 کام بخشیم قانع رانداد بادشا  
 چو رسا آفتاب از سر کلاه خوشن وارد  
 مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بست آمد  
 عشق ما در زاد باشد عاشق دیوانه را  
 کس بجز دیوانه با دیوانگان هم سنگ نیست  
 مراد دیوانه دارد طرز عاشق هر یان طفل  
 دل بر د خاکستر خسار ساسی سپهر  
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا  
 امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد  
 دلم سحلقه زلف از تعلق آزاد است  
 مرگ کی عشاق را دور فلکند از چشم یار  
 از زبان نهند منع گریه عاشق سجا  
 گر کینفس ز پای نشیند رود دست  
 پاک باطن بر این زمین دو گرد سینه صفا  
 اگر نذیر جلوه دهد خراب ما

که سازد بر خورشید قیامت سایه دورا  
 بود کشتی تو و انجم آل و صحاب قیامت  
 ز بکرنگی حق شد چار یاران کام و دلمارا  
 غیر از کفن که بنده گذارد بداع ما  
 نقطه سهوست گو یا مرکز پر کار ما  
 چون بر د مکتوب ما را جانب دلدار ما  
 برین دعوی ما بر جا گو ای هم شمع مخملها  
 چو آفتاب پس گسرنند دینارا  
 هست بدید تا حد ارض منجشد سما  
 شود سر گاه باد ستار زرین آن صندیا  
 چو زرداری که میسازد درم را از درم  
 نیست تعلی از کسی در سوختن دیوانه را  
 سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما  
 که بر گل گل نمجواید زند دیوانه خود را  
 گر چه خاکستر نباشد آتش خسار را  
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا  
 گر سانی نامه ما را بدست یار ما  
 نفس خلاص کند مرغ رشته بر یار ما  
 شمع سازد سمره از خاکستر پروانه ما  
 هر کجا باشد نمک نندد راه آب را  
 جز گرد باد کس نه شود هم نفس مرا  
 از نفس بکدم بود در دل غبار این را  
 بیند چگونه دیدن بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سازد غفلت  
 نباشد در دگر سوزند کس را از پی کشتن  
 سازد در سنج کوشش سالک الهی را  
 شود هرگاه از طرف گلستان آنضمیم  
 چه سان بنیم بکام خود لب جان بخش جانان را  
 گهی حیرت خوش آید گهی بلاس مرا  
 تا غارت سپهری کرد خوان ما  
 تملق میکند لبر بخشش اهل دولت را  
 چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا  
 حصارگیری معنی است کافطرت ما  
 هست بز فکر دمان او مدار کار ما  
 شد متاع عاقبت درد هربنی سمان ما  
 کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سل  
 گرد آرد در دنیا نقش سجاست  
 خرق عادت نیست از دیوانه دور  
 طاعت ما غفلان هرگز نباید در حساب  
 در شب محتاج غم نش باشد شراب  
 قطع ره توکل بی رحمتا توان کرد  
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان  
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل نشاند  
 نعمت منعم کند در ویش سالم را مرض  
 فیض در حال از اهل صفای مردم برسد  
 از نقش خط منور لعل تو عالم است

گزد هر کس خورد افسوس نگشت شهادت  
 ز بعد سوختن عشقت کشته چون شمع عادت  
 نسوزد ارشاد کردن نفس در بحر مایه  
 ز شرم چشم او ز گیس نگرود بکلم پیدا  
 بهر خویش دارد و خصم خشن همچون آرا  
 قرار نیست جو سوزن بیک لب تن مرا  
 چیزی نخورد جز غم ما مسمان ما  
 که می آرد بخوش این تندیش دیکت  
 از گلو تا بگذرد در گره در دل مرا  
 بجز قلم نبود کوجه سلامت ما  
 نقطه موموم باشد مرکز کار ما  
 کرد در دریا خلاص از غرق غیانی  
 خانه ما از نمی همچون کمان گرد خراب  
 میهد از جا چونید شیر آتش را بجواب  
 سنگ سودا میرود بر روی آب  
 کی رقم در نامه اعمال گردد فعل خواب  
 تا بیکجا جمع گردد آب و تاب  
 کی کشتی قلندر محتاج ناخدا نیست  
 کفران نعمت است که بدتر ز کافرت  
 لوح از آینه بر گور سکندرخونما  
 منعم بیمار را از شور با می شفا است  
 گر شود آب جواهر خاک به نیش قضا  
 تاثیر در نگین حجم از اسم اعظم است

وله

جسم را سر مایه بالمش ز دل فرست  
 بعشق ایچو خودی یار مبتلا شوی است  
 گر رود در خواب هم حشر نمی بیند بخواب  
 مایه سودا دم را خط بر دل برست  
 چه شد که ساخته بگانه عشقت از خوشم  
 رقم پذیر نگردد مگر خط غبار  
 تصویر خیالت زدلم محو نگردد  
 از کف تنم جام که در خدمت حباب  
 در یازده خولش برودن پانمی سخنه  
 در دیدن و دل جلوه جانان عزیز است  
 ز خوی بد متکبر همیشه در خطر است  
 به پیش لعل لب دم نمیتواند زد  
 خوش گفت گل لب و که از او شصم  
 فسو نگر مار را در کیسه دارد  
 آید بچون پیش لب شکرین او  
 مایه زنی دم که نظر نیست بهیچم  
 رفته رفته سخن سرا گردد  
 چو عاشقی بر و این نشین و فلک  
 دار و در دسر دنیا پشیمان بودن  
 لبریز ملاحظت ز قدم تا لبر او است  
 مباحش رسوخ زنگلی که وسعت دنیا  
 حرف ترک الفت سیمین بر این سر است  
 در شب بساده رویان تا باد در دنیا

بیشی سامان خاک تر از اش مردن است  
 بلا می عاشق بدیل یکی دو تا شدن است  
 خواب چشم عاشق گشته گونی خواب با  
 شورش دیوانه من از بهار غنر است  
 بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است  
 ز بس عشق لب یار رنگ مده است  
 عکس تو در آئینه من نقشش بگن است  
 چیزیکه مرا بر سر دست است بهمن  
 نادان کند قیاس که در بند سل است  
 چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز است  
 ز چنین جهده خود زیر آره دوسر است  
 چه شد عقیق ز سر تا با اگر حرکت  
 یک هفته پیش هر که بگذر از عالم است  
 مزور سجا اش در است تین است  
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است  
 زان رو که نگاه تو بمبومی کلمی است  
 هر که طوطی صفت سخن شنو است  
 که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است  
 دست بر هم سودن از افسوس صندل است  
 اسخا که نمک کرد کند جلوه گاو است  
 ز نیل راه کشادن بر ابی فرعون است  
 شکوه عشاق از عشوق جنگ تری است  
 مهتاب بچشم چون شیر و ختران است

تن اگر باید خلل از ضعف پیری دواست  
 همچو مردن خطی که در پیش  
 است که زمان ناتوانی است  
 تیغ اوگر سرم زند نیکو است  
 کجک را از مشق ز قنارت قدم فسوخته  
 بر حقیقت هر که از ایشان نظر افکنده است  
 بغرم صید جوانی سوار گلگون است  
 هر که حق ایافت کی با خلق و با خود است  
 فی همین از هیچ و تابش صبا کمرده است  
 مار احلاوتی نبود از جهان تلخ  
 بلبل نشود نغمه سیرا بر گل عشق  
 چو طوطی از کسی لاف سخن نگوید  
 مرن از بیایی بردانه فانوس میسوزم  
 دلی که لب ز خفایت بشکوه وانگند  
 به از زرت چو سیاب کشته خاک  
 چه مال گر گذرد جان بر آشنائی تن  
 غرور کشی آخر سرش بیاد  
 گشت چون ز دلم ما و ک تو دیشتم  
 عشق کین خانه خراب است که در بر  
 خون ما شمع صفت نیت دوش بر ما  
 کی ز کف سرشته شورش رها خواهد کرد  
 برق حسن کتق زند دل را اگر آسین  
 زبردن ل با دلبران مضائقه است

خانه خود را کمان از فیض آتش که در است  
 چه قامت سحر در پیش  
 خاکستر آتش جو آنست  
 خوش بود هر چه سوزند از دواست  
 پای و خندان سنگ آمد که خون ده  
 گردن شمن دوست نبود از خدا شرمنده است  
 جند که ز شمشیر او محمد خون است  
 گرد درین دولت که خود را کند گم  
 مار هم از نیم لفت دست و پا کمرده است  
 استسم در جهان جو زبان دریا  
 معشوق دور و عاشق بگرنگ ناز  
 که گرتنها بود با عکس خود در گفتگو  
 که در بر این یار است و گرم خویشتند  
 اگر سنگ خورده شیشه اش خند  
 بگو که قاتل ما فکر خوبها نکند  
 میان با تو یگانگی خدا نکند  
 چو شمع هر که نگاه می به پیش نکند  
 که بیچکس بدل کس زور جان نکند  
 خانه را که در صورت مجنون باشد  
 این خونست که در گردن قاتل باشد  
 چون خم می در زمین هم ناله خواهد کرد  
 این سخن از آفتاب و آینه روشن  
 با نساخت همان به که باشا باشد

همچو خورشید گزند می سدس ترا  
 اسی گل نشو شگفته و بر خوشترین میال  
 از فلک نیست اگر بی سرو پای میگردد  
 رحم از وجود دل بواند آن طفل  
 بدن بنا شد اگر عشق جان نمیسازد  
 ز جود پرتهی از زلف حاتم نمیکرد  
 ز داغ عشق تو حاصل شود سیه زور  
 آنقدر کز بی زردی مفاسد ملالت میکشد  
 لذت سوختگی بر که بیاید چو سببند  
 دل من از عرق عارض نقاب خورده  
 بوس گاه عرق لعن تشنه بتان  
 چنان گشته بختیم کز سر کوشش صاف  
 سوختن بر عشق کافی نیست این سوختن  
 چون تیره شب از کمال زلف تو بیاید  
 چنان وقت ریاضت فقر را برگرد شمر  
 چو کس را قسمت کس در جهان روز میگذرد  
 سرشته حیات بنظاره بسته ایم  
 گل از زور زار بلب زار را  
 مرا ز ابر و پیوسته ات بیاد آید  
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرسد  
 قدر یکدیگر نگردد نهی ای باران که چرخ  
 حسن آفرین که خط تو از مشکنا بکرد  
 چشمی که خواست طاقت روی تو آورد

شمع بدیم رخ خوب تو حیران کرد  
 از جامه که مفته دیگر کفن شود  
 که فلک نیز چو با میسرو پای میگردد  
 سنگ در طرف چمن برید همچون میزند  
 چو میزبان بنور میمان منمانند  
 فروغ آفتاب از نور خشتی کم نمیکرد  
 چو دوده که ز نور چراغ میگذرد  
 صاحب همت زردار می خجالت میکشد  
 خیزد از آتش یکبار در گزشتیند  
 که خوشتر است گلانی که آفتاب خورد  
 چو ماده تند بود رند با گلاب خورد  
 فلک وز می که میخورد مر از خاک دارد  
 همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود  
 فانوس دو شمع دهن بار منساید  
 که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد  
 چرا در عاشقی غمهای عالم روز می بیند  
 مازند ای شمع صفت از نگاه خود  
 بسف در می خوبنها میکشد  
 دو یار چون چمن دست یکدیگر گیرند  
 بر من از برگردش چشم نگار می میرسد  
 میزند صد و در تا یاری میاری میرسد  
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد  
 مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محبت نکند چو مهری ندین  
 اعلیٰ دنیا را بدین چشم دل و ایشود  
 کشتن عاقلی که پذیرد می و بال عاشق  
 چونی از ناله بسیار چه حاصل شد  
 کی کسی نقصان کشد از صحبت رشیدلان  
 دست کسی بدامن وصلش نمید  
 شرابی آنکه دلش بر بندگرا و نبرد  
 گل بجالی خرس چو ز گس زیدین چشم  
 سبب تی هست دل تنگ مرا با دست  
 باشد از بهر او بیم برگ گل شنیدم سبیل  
 همچون کمان سخاوت خود چرخ که نهاد  
 رنگ بسته در محفل دانش و اینگرود  
 چه سان ثبات قدم در جهان بویس دارد  
 سخن باریسه جرده از شراب رسد  
 هرگز دل از نگفته مکر نمی شود  
 کی کند کم طرف صبط خود گرا را عیان شود  
 تیره مشور بزدت چو قهوه بدین  
 غم اگر نیست مانع شادسی  
 معشوق میند زید از بهر عشقباری  
 هر کس که فرود آید از خشم  
 هر دو در بزم تو با هم تا سحر و ختم  
 مع بدست اشارت کمان ابرورا  
 چو غفلت است ز دنیا مت مگاهی

همان بر که شد نمکش در شراب کرد  
 کور را در خواب دیدن چشم بنیامشود  
 خون با چون شمع طوق گردن ما بشود  
 ناله کار کند گزته دل باشد  
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشد  
 جامی رسید است که نتوان با رسید  
 چونی دمی که بر آرد و گرفت و نبرد  
 هر که چشم او ز شوق دیدن آن وجه  
 بکشایب بسخن تاول من بکشاید  
 عارضت رنگین ز فیض گریه عشاق  
 همان زور آرد و زودش مردن کند  
 بر در خنده گروا میشود گویا نمیکرد  
 که سخن زندگیم ریشه از نفس دارد  
 همان فریغ که مه را از آفتاب رسد  
 حرفت خاشی که مکر نمی شود  
 قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود  
 کیت که او داغ این سیاه نازد  
 چون گل ز عفران کبود بود  
 بالاتر از سیاهی رنگ گریه باشد  
 برو دشمن خود سوار گردد  
 شمع با مادر رفاقت هیچ کوتاهی  
 که رفته رفته مباد این کمان کساده  
 مباحش منکرستان که موشیار نهند

<p>شکست بر سر مینا ز باوه می آید          به جادوتن چو شیشه ساعت نشسته اند          عقلمت اگر نه سر بر خفت خواری آورد          وای بر شاق دیداری که در روز وصال          کی میکند عشق تنگ طرف صفا آه          دل ده بسینه داغ اگر سوخت          جز بحر فی کانی میان بار و من باشد نشان          یافت قید صورتی بر خیمه اش از استاد</p>	<p>زبان سرخ سر کسب بر میزد بر باد          راه غبار بردل لایم باز کرده اند          پایی بخواب رفته را چه چیز برین          از هجوم گریه چشمی باز نموانست کرد          مشکل بود که فی نفس صد از منده          شمع می است که بر مزار سوز و ده          لب چو قفل اسبدم بر حرف دیگر نشد          کس رنگ هندکار خنجره اصورت نداد</p>
--	---

بنام مضمون این بیت بر آن است که استادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند  
 قودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آه و دارد بنا بر آن مولف میگویی سه عشق من با شوخ مطرب  
 زاده هند بود و همه همچو قودی ناله نام بر صورت آمو بود

<p>بی عشق تیان چشم تو بر بسته نکوتر          اشایی است که فطش کند ز تشنه          کی تسلی سازدم در چه چشم اشکبار          نیست جز فکر شکم مغز سرتن پرور          امی برادر چون به کفانی خوان گیر          آرام آید بید با کسیر شهادت          کس را مسازم بزم شراب خویش          دولت دهد سایه بال هما فقیر          تا ساد آید گران بر طبع آن نازکین          نصیبم گو که در محفل بچشم گل ز خاستن          گرم جمع جوانان هند راه چو شمع          دست میگردد گیاه و بجز میسازد غریق</p>	<p>این سرخ نیامخته پر بسته نکوتر          که کشت پخته نیاید بکار قالب گور          منکه چون فوان خواهم گریه و بنا          در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر          جایی امنی گریه بی جانب زندان          سیما ب صفت منظر کشیده بگ          از مردمان چو خضر نمان از آتش          اما خود کسش قتاده بر ز سیاه پیش          شمع بزم از رده فانوس نبرد تو پیش          دو چشم میبرد ایم ز شوق گاه دیوار          کنم نظار هر سو بیک نگاه چو شمع          خویش را پیوند باد و درش از من کس</p>
--	---

یکم بسیار که فارغ شومی ز کرد طلال  
می پیش نغمه لوراه اثر باشد خجل  
مزن آتش بدل کس چون مل  
من باین خوشدل که نقل سینه خندان  
انکه یک نفرین او با صد عالمی خواستم  
بر سلام تو جان کنم تسلیم  
شب و اعجاز و عدع جانانه ختم  
من غنچه نیستم که نمی لشکفاندم  
باده ساز و با سیه کاران مدام  
پریشان مکن زلف بر روی خمش  
حاره عاریتی را همه کس صرفه کند  
میشود فرزند قابل هم ملاجی جان  
یا بود از من و امسال اران و گرات  
چون قطعه بریده ز قطع امل بجا  
بند عاشقی از زمانه سبت وارد  
لب او کردم از خطاب آینه سبت  
میکنند معشوق از پهلوی عاشق دلبر  
خلوت خم را نباشد تا سبت  
بر که روشندل بود آتش زنده طلال  
کنند پروانه با شمع استثنائی  
جو دافزای ست از بس طبع مستور  
در جمله مقام است بیانش برسانی  
تکیه زد و در عاشقی پیاز و نود و اوری

دید داغ کلف میچکن بر روی طلال  
نی که انگشتی است بی ناخن زنده نایل  
آتش خرمین خود باش چو گل  
سپت خود و خندان است از گریه شانه ام  
دم اگر از آفرین میزد جها میخواستم  
این جواب سلام را تا نامم  
صد شمع از برای یک فسانه ختم  
داغم که آتش ستمی لشکفاندم  
داغ را که میکند مغز حرام  
هم لطف و نشر مرتب مزن  
جاسی دارد چشمم اگر زرد جان  
شمع در آتش بود از نور چشم خوشین  
تا نصیب که شود سال در صحبت او  
چشم سپید رویت از نامه سیاه  
تبان هند سیاه اند و بخت با سیاه  
که از خود میبرد آخر شراب آینه سبت  
از بر خود شمع را پروانه میسازد  
جاسی افلاطون بود یا جاسی می  
شمع نگذار در سیم و زر بخر خاکسری  
که باشد آشنائی روشنائی  
باده نشان اسر از خود نیستن در  
نی که چه خوانده است بجز حرف هوا  
خند بر فرهاد باشد قهقور ککلی

از محال است در مدح دانشمند خان	
بسیار در دوران سیر عالم گشته است	یکسهمیان شکر م بود و روز زبان از روزگار
اینقدر با فیض سخنی در مزاج او بود	حاجب در بار نوازش همانا داده بار
در مدح همت خان	
چنین که صبح بود فصیح و فصیحان	چنین که صبح و در کام حلق از هر آیه
بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید	مگر بسا غریبین مهر باو ده ناب
در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی نوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع وین	
بعالم باقی شافت این مصراع یافت	
سید عبدالرشید باو بفردوس باک	
<p>میر امیر میما بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مروتی و در روشی و نهایت دانشند و صفات دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان همیشه با اتفاق ایلیچی عالیجاه مشار الیه باصفا این قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته ب مجلس نهشت این خوانند لب بند استادگان مایه استادگان پایه سنده عش شتبه شده بسی کینه چهل تومان بانعام او عنایت فرمود از دست پریشان نسبت ما را خاطر از بی برگی و بار چو گل یک غنچه دل داریم و صد سید و ایما</p> <p>لفظ گوید صد عدوست و امیدوارها معدود جمع آوردن معدود و محل تا مل است بعد شش خزانة عامره فقیر از اوروری مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در خدمت برآمد شمس</p> <p>نه سنده هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران از اینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه</p> <p>بدان حکم حاکم با فقیر نقل کرد و در مروت و دین هم نوشت که میرا مقیم در عهد خلد مکان بگن رسیده و اصل حجر که گرز داران باو شاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنو ابی الدؤله عبدالصمد خان ناظم لامبور پیوست نواب مغفور و قیصرش منبذ و در خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احس و ثلثین و مایه الف فوت شد صاحب دیوانست</p> <p>از روی آید</p>	
پنی بزوم چمن شوخی نیز نگشس را	غنچه گردیدیم و گل شتم و بو گردیدیم

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی نوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع وین

و نیز حاکم گفت که میز جمله سمرقندی تا محمد فرخ سیر سبب ناخوشی سادات باره چند می بلای مورثه افتاد  
 داشت در آن ایام میز امیقا قصیده در طرح میر جمعه گفته بعضی رسانید میز جمله صد شرفی که مساوی  
 یک هزار و پانصد روپیه است صد بخشید و این میر جمعه همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه  
 صدر الصد و تمام ممالک هندوستان بود

میر جمعه

مخلص اندرام از قوم پهلویان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن ابا او  
 سوهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسیر میر و ضابطه هند است که در دربار سلطانین  
 از امر ارباب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان  
 وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و در این ایام  
 خطاب داشت خان آرزو در مجمع النقائس منبوسید باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد در مملکت  
 اوست از مدت سی سال تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عقوان حوائج  
 اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانید از آن زمان با این عاجز مشوره مربوط است  
 الغرض برین خبر در زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اشعار ترجمه او همین است که مرئی  
 آرزو بوده مخلص در سده اربع و شصین و مائه و الف قالب تهنی کرد حکیم حسین شهرت میگفت در مخلص  
 اندیکلی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن اندرام مخلص قشقه قبول بر حسین دارد این ابیات او از مجمع النقائس  
 نقل افتاده

<p>سیاز ارامی محبت باز چون من ناسلدا          ز حال بلبیل مسکین نداریم اطلاع اما          با بلبیلان شریک فغان میشدم ولی          بگلشن چند سوزی دیدم و فریاد سرگرم          ندیدم کرامت جد اسے ما          بر سو واسے سز زلف تو از پیش مرا          کار هر کس نیست جا دادن بغرقت چو گل          گرد باد آئنه غیرت احوال تو بس</p>	<p>غریبی در دمندی سیکسی آرزو سنے جارا          بیامی گلشنی دیدم مشت استخوان را          نگذاشت فصل گلن تخمین باغبان مرا          که یادم داد رنگین صحبت باران منورن با          خیر خوبے است آشنا نبها          سفر دور در از آمده در پیش مرا          بعد ازین این تیشه سر سبک ز قوت باغ          آرمیدن همه گر خاک شوی شوارا</p>
--	--